

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۲۴ نومبر ۲۰۱۳

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش نهم

دموکراسی که اعطاء شد

حکومت خاندان که برای بقای خود با دو ابزار استبداد و «دموکراسی» به طور «دو پهلو» عمل می کرد، با پایان یافتن استبداد ۱۰ ساله داوود، اینک دور تناوب به نفع «دموکراسی» می چرخید. زیرا استبداد و ستمگری ۱۷ ساله نادرخان و هاشم خان که با مرهم شش ساله «دموکراسی» شاه محمودخانی مقداری مداوا گردید، با ۱۰ سال استبداد و ستمگری داوود ادامه یافت، اینک بار دیگر نوبت به ابزار «دموکراسی» می رسید، اما این بار تمثیل کننده اصلی «دموکراسی» خود شاه بود.

دموکراسی؛ حکومت مردم، بر مردم و برای مردم تعریف شده است. با این تعریف در دموکراسی دو ارکان (حکومت و مردم) شاخص های اصلی اند، مردم که یک کل انسانی و تجزیه ناپذیر است و حکومت که با رأی این مردم انتخاب می شود. این اصطلاح ابتداء در قرن ۵ قبل از میلاد در یونان به وجود آمد. در آن زمان یونانی ها در محلی گرد آمده، با بلند کردن دست، حاکمان شان را بر می گزیدند. حاکمیت هزار ساله فئودالیزم بر اروپا و حکومت های شاهی مطلقه هر نوع انتخابی را از مردم گرفت. با احیای عصر رنسانس در قرن ۱۷ و تحولاتی که در علم و تکنولوژی به میان آمد، اروپا را در آستانه تحول عمیقی قرار داد. رشد تکنولوژی که با استقرار ماشین های غول پیکر و تولید گسترده همراه بود، پرولتاریا و سرمایه داری را به میان آورد. سرمایه داران روز تا روز بر زیربنای اقتصادی جامعه حاکم شده و بالاخره با به دست گرفتن رهبری توده های مردم، کاخ استبداد فئودالیه را فرو ریختند که با انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ آغاز گشت. درین زمان تئوریسن هائی چون شارل مونتسکیو و ژان ژاک روسو در روح القوانین و قرارداد اجتماعی، در دولت های جدیدی که بر ویرانه های رژیم های میراثی فئودالی بنا می گشت، سه قوه و چگونگی انتخاب این سه قوه را به وسیله مردم مشخص کردند. این انتخاب که به وسیله مردم صورت می گرفت و حکومت مردمی به وجود می آمد، نظام های دموکراتیک نامیده شده که بر اساس اصول دموکراسی بنا می شدند. استقرار این نظام ها بر بستر اقتصاد بازار، رقابت های سرمایه داری، آزادی بیان، آزادی رسانه ها و آزادی احزاب امکان پذیر بود.

دموکراسی شاه محمود خان که در قانون اساسی اعلان نشده بود، تصمیم فرا قانونی خاندان بود که به صورت شفاهی اعلان گردید و با برکناری شاه محمود خان بدون اعلان و قیدی برچیده شد. اما وقتی ظاهرخان به قدرت رسید، خواست که از یک طرف دست اعضای خاندان، مخصوصاً داوودخان و نعیم خان را از قدرت کوتاه کند و از سوی دیگر نشان دهد که درین سال ها هر ستمی که بر مردم رفته، ناشی از افکار این دو برادر و کاکاهایش بوده است، درحالی که او خود فرد لیبرال و آزادیخواهی است!! لذا شاه تصمیم گرفت تا این طرز تفکر را در قانون اساسی جا دهد، بی آن که خود با اعضای خانواده درگیر شود.

ظاهرشاه ابتداء حکومت موقت را اعلان کرد و داکتر یوسف را در رأس آن قرار داد. بعد از آن کمیسیونی متشکل از سیدشمس الدین مجروح (رئیس)، میر محمد صدیق فرهنگ، سید قاسم رشتیا، میر نجم الدین انصاری، عبدالصمد حامد، محمد موسی شفیق و حمیدالله علی را برای تسوید قانون اساسی مقرر کرد که بعد از تسوید در لویه جرگه ۱۹۶۴ به تصویب رسید. این قانون، دموکراسی را تأیید و در ماده ۲۴، شرکت اعضای خاندان شاهی در ارگان های بالائی قدرت را منع قرار داد و با این قید راه ورود داوودخان و نعیم خان بر صدر قدرت سد شد.

با اعلام دموکراسی، انتخابات ۱۹۶۵ برگزار گردید. این انتخابات که دوره ۱۲ پارلمانی به حساب می آمد به شکل سری و مستقیم صورت گرفت و در آن سه حزب تازه تأسیس («حزب دموکراتیک خلق» به رهبری نور محمد تره کی، «حزب افغان ملت» به رهبری غلام محمد فرهاد و «حزب وحدت ملی» به رهبری خلیل الله خلیلی) شرکت کردند. از حزب دموکراتیک خلق ببرک، اناهیتا و نوراحمد نور به پارلمان راه یافتند. درین انتخابات چهار زن، رقیه حبیب (در آن زمان رقیه ابوبکر خواهر قاسم رشتیا و صدیق فرهنگ) و اناهیتا از کابل، خدیجه احراری از هرات و معصومه عصمتی از معروف قندهار به پارلمان راه یافتند. سازمان جوانان مترقی که رهبری جریان شعله جاوید را به عهده داشت و در آن زمان مقتدرترین جریان سیاسی و انقلابی در افغانستان بود، در واکنش برابر خلقی ها با نوشته «انتخابات سرکاری را تحریم کنیم» بر پوزه این انتخابات لگد جانانه ای حواله کرد و به افشای پارلمانتاریزم خروشجفی پرداخت.

مقام سلطنت درین انتخابات مداخله نکرد. اما دو تن از عمال آستانبوس خود (عبدالهادی داوی و داکتر ظاهر) را به ریاست ولسی جرگه و مشرانو جرگه گماشت. نوراحمد نور پسر یکی از فنودالان بزرگ پنجوایی قندهار بود و به این خاطر به پارلمان راه یافت (نور احمد نور اصلاً از پوپلزائی های لوگر و نام پدرش عبدالستار است پدرش در صالحان مربوط ولسوالی پنجوایی مقداری زمین داشت وی در آن زمان به زور عبدالخالق رفیقی که بچه خاله نور بود در پارلمان راه یافت در زمان کودتای ثور رفیقی والی ننگرهار بود که در روز دوم کودتا کشته شد). چون بیش از ۹۵ درصد وکلای هر دو بخش پارلمان را فنودالان بزرگ تشکیل می دادند، لذا شاه ترسی ازین انتخابات نداشت و با رؤسای آستانبوس مشرانو جرگه و ولسی جرگه کاملاً مطمئن بود که پارلمان به سلطنت ضرری رسانده نمی تواند.

دموکراسی لیبرال که زائیده دوران خاص رقابت آزاد سرمایه داری است و تا وقتی شرایط خاص خود را نیابد، پیاده و عملی شده نمی تواند. این شرایط با رشد نیروهای مولده و گذار از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه داری ممکن بود که در آن آزادی های فردی تأمین و هر فرد رأی دهنده با آزادی بیان و انتخاب و بدون ترس از مولوی و فئودال قادر به انتخاب کاندید دلخواه خود می شد اما در افغانستان چنین شرایطی مساعد نشده بود، لذا با چلنج های مهمی روبه رو گردید.

شاه با اختیارات نامحدودی بر فرق حاکمیت قرار داشت. صدراعظم از سوی او تعیین و برکنار می شد. تا زمانی که شاه قانونی را توشیح نمی کرد، رسمیت نمی یافت. اقتصاد پلانیزه دولتی، رهبری اقتصاد و بازار را در دست داشت. اقتصاد خصوصی بخش کوچک و غیر عمده اقتصاد کشور را می ساخت، در حالی که دموکراسی بورژوائی مستلزم اقتصاد بازار بود. در سراسر کشور خان، ارباب، بورژواهای دلال و مولوی های متنفذ حاکم و بیش از ۹۸ درصد کاندیدان مربوط به این ستمگران بوده، اکثریت ۹۵ درصدی دهقانان، کارگران، اهل کسبه و روشنفکران جرأت کاندیدا شدن و ایستادن در برابر اینان را نداشتند. زنان که نیمی از نفوس کشور را می ساختند، حتی دو درصد شان (مخصوصاً در دهات) نه توان انتخاب شدن، نه انتخاب کردن و نه حق بیرون رفتن از خانه را داشتند. تا آن زمان نه قانون آزادی بیان، نه آزادی رسانه ها و نه آزادی احزاب وجود داشت که اگر نشراتی آغاز به کار کردند، بیشتر در کابل، هرات و قندهار بودند و در شهرهای دیگر و دهات کسی از ترس ملا و ارباب توان زدن حرفی را نداشت. سنت های حاکم خانواده، قبیله و قوم از همه بیشتر مردم را زیر فشار قرار می داد و راه انتخاب آزاد را بر اعضای جامعه می بست. بعد که احزابی در خفا ایجاد شد، بیشتر آنها فقط در حد حمایت روشنفکران شهری باقی ماندند و شاه هم تا آخر قانون احزاب را توشیح نکرد و بالاخره از همان مقدار دموکراسی «عنایت» کرده هم پشیمان شد.

در چنان شرایطی دموکراسی به کاریکاتور مسخره ای می ماند که شاه آن را با پنسل رسم کرده بود و هر وقت دلش می خواست پنسل پاک می زد. در فردائی که دوره دو ساله حکومت موقت داکتر یوسف به پایان رسید و در دور دوم در ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵ (۳ عقرب ۱۳۴۴) جهت گرفتن رأی اعتماد به پارلمان دوره ۱۲ رفت، عده ای از طرفداران حزب دموکراتیک در پارلمان تجمع کرده بودند، پولیس تصمیم به اخراج آنان از تالار پارلمان گرفت. جلسه رأی اعتماد به طور سری برگزار شد و با تجمع اعضای حزب دموکراتیک در مقابل پارلمان و دادن شعار به ضد صدراعظم با مداخله پولیس و رویارویی مردم، سه تن کشته و عده ای زخمی شدند و در فردای آن (۲۶ اکتوبر ۱۹۶۵) داکتر یوسف استعفاء داد. این درگیری و خونهای ریخته در روز اول اعلان دموکراسی بر اساس قانون اساسی ۱۹۶۴ ماهیت اصلی سلطنت و «دموکراسی اهدائی» آن را برملا و روشن ساخت که مبارزه با چنین رژیم هائی نه با پارلمان بازی که با قهر و زور ثمر می دهد. دستور آتش بر روی تظاهرکنندگان را سردار ولی داماد و پسر عم شاه صادر کرد و او با این دستور دین خانواده را برای حفظ تاج و تخت با ریختن خون ادا کرد و ثابت ساخت که از بدمعاشان واقعی خانواده است.

داکتر یوسف که قبل از صدارتش در کابینه داوود وزیر بود، عده ای او را به این خاطر مورد ستایش قرار می دادند که بعد از ۳۴ سال صدراعظمی خاندان، جرأت کرد که این وظیفه را به دوش گیرد. در حالی که شاه او را مأمور ساخت و او هیچ اقدامی غیر از نظر شاه نکرد. در آن زمان که قشر بالائی قدرت در برابر اعضای خانواده شاهی چون موم می لولیدند و رسیدن به گوشه ای از قدرت را احسان بزرگی از سوی خانواده می دانستند، پذیرش چنین مقامی بدون نظر داوودخان «دل شیر» می خواست و داکتر یوسف در میان همتهایش که همه خادمان خاندان بودند، با این پذیرش دل شیر را به جرأتش پیوند زد. این صدراعظم بعدها به دعوت اسماعیل خان به هرات رفت و با توهین و تحقیر جهادی ها در جلسه شرکت کرد و با جمعی از یاران «تکنوکراتش» خجالت زده به غرب برگشت و در همانجا مرد.

بعد از استعفای داکتر یوسف در اکتوبر ۱۹۶۵، میوندوال موظف به تشکیل کابینه شد. او با محصلان معترض که پوهنتون را به سنگر مبارزه علیه رژیم مبدل کرده بودند، مصالحه کرد و تلاش نمود تا حزب «دموکراتیک مترقی»

را که ملغمه ای از دین، سوسیالیزم و ملی گرائی بود، بسازد. در زمان میوندوال جراید آزادی چون «وحدت» از حزب وحدت ملی به مدیریت مولوی خسته، «افغان ملت» از حزب افغان ملت به مدیریت قدرت الله حداد، «خلق» از حزب دموکراتیک خلق به امتیاز نورمحمد تره کی و مدیریت بارق شفیعی، «مساوات» به مدیریت پوهاند رحیم الهام که از جانب صدراعظم تمویل می شد و صدراعظم برنامه هایش را ازین طریق تبلیغ می کرد، به وجود آمدند. علاوه بر این دوره جراید شخصی چون «پیام امروز» به مدیریت غلام نبی خاطر، «پیام وجدان» به مدیریت عبدالرؤف ترکمنی و «ترجمان» به مدیریت علی اصغر بشیر نیز منتشر می شد.

میوندوال که با محصلان، اخوانی ها و شورای دوره ۱۲ روبه رو بود، کار مهمی انجام داده نتوانست. وی به خوبی می دانست که در برابر اقتدار خاندان پیشیزی ارزش ندارد و به همین خاطر خودش را «بقچه بردار» شاه خواند، بالاخره بعد از دو سال توسط خاندان وادار به استعفاء گردید و شاه در اکتوبر ۱۹۶۷ نوراحمد اعتمادی را موظف به تشکیل کابینه نمود و از پارلمان رأی اعتماد گرفت. شاه با تقرری نوراحمد اعتمادی که از طرفداران پروپاقرص داوود و مخالف سرسخت ماده ۲۴ قانون اساسی بود، تلاش کرد تا تنش میان خانواده را مقداری کاهش دهد و بار دیگر به موقعیت «آغه لاله» در ارگ توجه نماید.

نوراحمد اعتمادی پسر غلام محمد اعتمادی و نواسه سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله (از جنایتکاران عبدالرحمن خانی در سرکوب هزاره جات) که پسر سلطان محمد خان طلائی بنیانگذار خاندان نادری بود، از انشقاق میان خاندان و اختلاف میان داوود و ظاهر به شدت رنج می برد. او فکر می کرد که با این اختلاف، حاکمیت خاندان در سرکوب توده ها و پیشبرد اقتدار تضعیف می گردد و به این خاطر به نوکر داوودخان شهرت یافت. داوودخان که در دوره ده ساله صدارت و همگامی با اتحاد شوروی و همراهی با جواسیسی چون بیرک کارمل و حسن شرق دیگر به شوروی ها وابسته شده بود، از حاکمیت غربگرای میوندوال که داوود و یاران او وی را جاسوس غرب می دانستند، شدیداً ناراض بود. شاه با این که ابتداء خواست تا با آوردن همچو فردی که در استعفاءنامه اش خود را خادم شاه خواند، استقلالیت بیشتری در برابر داوودخان و برادرش نعیم خان نشان دهد، اما اینک متوجه شد که تاب بیشتر رقابت با این دو برادر را نداشته و چنین رقابتی را برای اقتدار خانواده و سرکوب جنبش های ضد شاهی که تازه در شهرها اوج می گرفت، مضر یافته لذا خادم اصلی خانواده و دلسوز واقعی اقتدار خانوادگی (نوراحمد اعتمادی) را به صدراعظمی برگزید.

درین دوره، قانون احزاب در پارلمان به تصویب رسید، اما شاه که از خیزش جنبش های ضد رژیم سخت ترسیده بود، این قانون را بی هیچ توضیحی توشیح نکرد، در حالی که در خفا احزاب و سازمان های غیر قانونی بسیاری تشکیل شده بود. درین دوره نشریه شعله جاوید (جون ۱۹۶۸) به مدیریت داکتر عبدالرحیم محمودی به نشر آغاز کرد و بعد از ۱۱ شماره توقیف گردید. شعله جاوید ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین بود که توسط سازمان جوانان مترقی رهبری می شد.

در نوامبر ۱۹۶۹ انتخابات دوره ۱۳ برگزار شد. خاندان که از اندک آزادی در انتخابات دوره ۱۲ ترسیده بود، تلاش کرد که برای عوامل خود زمینه رفتن به پارلمان را مساعد سازد. میوندوال که خود را از مقر کاندید کرده بود و شکست خورد «از قوای هوایی تشکر کرد که در حوزه انتخاباتی او مداخله نکرد». درین دوره هیچ زنی به پارلمان راه نیافت. بیرک و حفیظ الله امین از حزب دموکراتیک خلق کامیاب شدند. یک عده از پیروان داوودخان نیز به ولسی جرگه راه یافتند. در زمان اعتمادی، دولت که در برابر تظاهرات و اعتصاب های گسترده مکتب ها، پوهنتون ها و مؤسسات تولیدی قرار گرفته بود، تصمیم گرفت که از «احسان دموکراسی اهدائی» مقداری بکاهد و

همان بود که سرکوب شروع شد و اولین بار مردم با نام «غند ضربه» آشنا شدند، اما این سرکوب که با دوره جدیدی از مبارزات مردم مواجه گشت، نتوانست مؤثر واقع شود و بالاخره نوراحمد اعتمادی که در دهه دموکراسی طولانی ترین دوران صدارت را داشت (بیش از چهار سال) در می ۱۹۷۱ استعفاء داد و شاه، داکتر ظاهر یکی از خادمان اصلی و سابقه دار خاندان را به عنوان صدراعظم معرفی کرد.

داکتر ظاهر از بی کفایت ترین صدراعظم های دهه دموکراسی در خدمتگذاری به خاندان بود. در زمان او خشکسالی وحشتناکی افغانستان را فرا گرفت. در ولایات غور، بادغیس و بدخشان مردم خانه های شان را ترک کرده و به ولایات دیگر مهاجر شدند، دختران خود را به فروش رساندند، عده ای جان دادند و از جائیکه در آن زمان زمینه آمارگیری وجود نداشت، تعداد جانباخته های گرسنه، مشخص نشده، اما با توجه به وسعت خشکسالی و شایعاتی که در آن زمان وجود داشت، تعداد کشتگان گرسنه را تا ۵۰۰ نفر رقم می زنند که بیشتر اطفال و کهنسالان بودند. دولت برای بهبود قحطی زدگی، کاری از پیش نبرد. این وضعیت تظاهرات خشماگین توده ئی را در پی داشت. برای اولین بار توده های مردم نیز به صف روشنفکران پیوستند و در بعضی جاها مردم بر گدام غله اربابان حمله کردند. مقدار گندمی که امریکا کمک کرد، در اثر فسادی که بر اداره دولت حاکم بود، به مستحقان اصلی نرسید. تظاهرات در پوهنتون افزایش یافت. در درگیری میان شعله ئی ها و اخوانیها یکی از کادرهای برجسته و نطق بی مثال شعله جاوید سیدال سخندان، توسط فاشیست های گلبدینی به قتل رسید. گلبدین که خود در این درگیری شرکت داشت، دستگیر و بعد در زمان موسی شفیق رها شد.

داکتر ظاهر که در برابر موجی از اعتراضات توده ئی قرار گرفت و دیگر غند ضربه هم قادر به جلوگیری از این خیزش ها نبود، در سپتمبر ۱۹۷۲ استعفاء داد و شاه، موسی شفیق را مأمور تشکیل کابینه کرد.

موسی شفیق که تحصیلات عالی اش را در رشته حقوق در مصر و امریکا به پایان رسانده بود، مسلمان اشرافی و پدرش مولوی ابراهیم کاموی از ملاهای مشهور ننگرهار بود. شفیق در لویه جرگه تصویب قانون اساسی بر سر چگونگی دین و مدنیت با پدرش در تقابل قرار گرفت و بحث های سختی میان شان در گرفت و به شهرت رسید. او که پیرو افکار اخوانی و غربگرا بود، با به صدارت رسیدنش موازنه به سود غرب تغییر یافت، اما کودتای داوود مجالش نداد.

موسی شفیق روابطش را با ولسی جرگه بهبود بخشید و در کنار آن دفتری باز کرد، گلبدین را از حبس رها نمود، پخش آذان را از رادیو مروج ساخت، برای این که بازارهای افغانستان را بر روی کشورهای وابسته به غرب باز کند، ابتداء مشکل آب دریای هلمند را که در آخرین قسمت، سرحد مشترک با ایران می سازد با آن کشور حل کرد. شفیق با امیرعباس هویدا صدراعظم ایران فیصله نمود که ازین آب ۲۶ متر مکعب فی ثانیه به ایران داده شود. در صورتی که ایران ضرورت به آب اضافی داشت، باید در بدل آن پول بپردازد. چیزی که هیچ وقت جنبه عملی پیدا نکرد و ایران تا توانست از این آب دستبرد زد.

شفیق با حل اختلاف آب هلمند با ایران (پارلمان آن را تأیید نکرد و به توشیح شاه نرسید) که از سوی امریکا ژاندارم منطقه تعیین شده بود، روابط نزدیکی برقرار کرد و تصمیم گرفت تا روابطش را با پاکستان که یکی از سگان زنجیری دیگر امریکا و انگلیس در منطقه بود، بهبود بخشد و به فکر حل اختلاف بر سر خط دیورند هم بود و به این صورت می خواست که آنچه شوروی ها تا آن زمان در افغانستان سرمایه گذاری کرده بودند، برباد شود. اما داوودخان با یاران پرچی اش او را امان ندادند و با کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳ (۲۶ سرطان ۱۳۵۲) بر حاکمیت شاهی خاندان مهر پایان گذاشتند.

در دوره ۲۰ ساله ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳، هیچ تهدید جدی، حاکمیت خاندان را به خطر مواجه نساخت. اختلاف درونی میان ظاهر و داوود به طور علنی یکی دیگری را در برابر هم قرار نداد. برخی ها این «اختلاف» را سناریوی می خوانند که به نفع تثبیت بیشتر موقعیت خانواده تمام می شد. در حول این قدرت فقط عده معدودی می لولیدند و در کابینه های ۲۰ ساله افرادی تکراری می آمدند و می رفتند. هفت دولتی که در «دهه دموکراسی» آمدند و رفتند، تعیین وزراء را با قاش پیشانی اعضای خاندان (مخصوصاً داوودخان) میزان می کردند. کابینه داوودخان که در دست دو برادر اسیر بود، وزیران جز آمران امربر چیزی نبودند. آنچه در ارگ تصمیم گرفته می شد، وزیران مأمور امضاء بوده، هیچ وزیری قادر نبود مخالف «سردار صاحب» کوچکترین حرفی بزند. جنرال خان محمد خان که از سرداران محمدزائی بود در هفت کابینه «دهه دموکراسی» پیوسته وزیر دفاع بود که فقط خورد و خوراک خوب و جثه بسیار قوی داشت. به همین خاطر کودتاچیان در ۱۹۷۳ این جنرال از دنیا بی خبر را با لباس خواب و پای برهنه پشت بوری های پخته در تهکوی خانه اش دستگیر کردند. عبدالواحد سرابی پنج بار در کابینه ها تکرار شد. در اکثر کابینه های این دهه اسامی اعتمادی، پژواک، میوندوال، صمد حامد، داکتر ظاهر، ملک یار و غیره دیده می شود و نشان می دهد که خانواده چگونه بر خادمان خاصی استوار بوده و همه اینان خلاف «عطا محمد توحی» که در لویه جرگه خود را سگ پاسبان دربار خواند، ناگفته خود را سگ پاسبان درگاه می دانستند. درین ۲۰ سال مردم افغانستان در انتخاب ها نقشی نداشتند و نمی دانستند که در آن بالاها چه می گذرد. از دوره اول تا دوره سیزده پارلمان، فقط دوره های ۷ و ۱۲ شورا اندکی با معیار انتخابات برابر بود. در این دو دوره خاندان متوجه شد که با رأی و انتخاب و شرکت مردم در چنین انتخاب هائی، بهای گزافی می پردازد، به این خاطر یازده دوره دیگر بدون رأی مستقیم و فقط با انتخاب اداره ضبط احوالات، افرادی مثل «عطا محمد توحی» که چون «سگ» به خاندان وفادار بودند، روانه پارلمان می شدند. «وکلاء» به صورت انفرادی به پارلمان آمده، اکثر شان بی سواد و شکم گنده بوده و در محل، منفور خاص و عام بودند. اما حاکمیت پایه های خود را بر همین ها استوار نگه می داشت و اینان که نه سررشته ای از قانون و نه خبری از اوضاع داشتند، فقط با قیام و قعود قوانین مطروحه را به تصویب می رساندند. درین پارلمان ها اپوزیسیونی وجود نداشت و اختلافات بیشتر بر سر زبان، ملیت و قوم بروز می کرد و خاندان نیز از بالا به این جدل ها نظاره کرده، پوزخند می زد و این تنور را شعله ور نگه می داشت. شاه از تعرض مصون بود و تلاش همه اربابان این بود که «قداست» مقام شاهی محفوظ باشد و این سایه خدا گاهی از فرق شان کم نشود!!

از آغاز صدارت داوود تا ختم «دهه دموکراسی» با این که در امور سرک سازی، برق، تولید صنعتی، معارف، تحصیلات عالی و تسلیحات عسکری اندک تغییری رونما گشت و تعداد کارگران در بخش تجاری و مستخدمان امور اجتماعی افزایش یافت، اما در زندگی توده های فقیر نه تنها تغییری رونما نشد بلکه فرار نیروی کار در اوایل دهه ۶۰ میلادی به ایران و کشورهای عربی حاشیه خلیج آغاز گشت. جامعه افغانستان همچنان نیمه فئودالی و نیمه مستعمره باقی ماند. دهقانان که بخش اعظم نفوس کشور را تشکیل می دادند و با بهره مالکانه استثمار می شدند، در زندگی شان هیچ گونه تغییری رونما نشد. ملاکان ارضی بزرگ و میانه بر قدرت اقتصادی و سیاسی دهات که ۸۷ درصد مردم در آن زندگی می کردند، مسلط بودند. دهقانان میانه و مرفه از نظر تعداد در رده دوم و سوم قرار داشتند و چون هیچ طرحی برای ضربه زدن به حاکمیت ملاکان ارضی نه تنها وجود نداشت بلکه این طبقه در دهات و قسماً در شهرها پایه اصلی حاکمیت را می ساختند و خاندان پایه های قدرتش را بر این طبقه آباد می ساخت، لذا دهقانان باید در همان دوزخ می سوختند. شخص شاه سالانه به هر یکی از فنودالان مشهور تحفه و هدایا می فرستاد

و دست این طبقه را در غارت و چپاول دهقانان و اربابان میانه باز می گذاشت. دهقانان هر ساله برای دولت و ارباب بیگار می دادند و خان ها از آنان به نام «جمعی» روغن، قروت، پشم، بز و گوسفند جمع کرده و به نام «چپن آقا» و «سر چربی بی بی» پول جمع آوری می نمودند. یکی از ملاکان ارضی در غرب کشور یک بار از کوچی ها به این نام که «مهتاب افتاده» و حکومت برای بلند کردن آن پول حواله کرده، پشم، قروت و پول نقد بسیاری جمع کرد و با این که والی ازین جریان آگاه شد، اما خود را خاموش گرفت و بعد حق «چربی بروت» او هم داده شد. والی ها اکثراً به مشوره و حمایه ملاکان بزرگ، اقتدار سلطنت را در ولایات تأمین می کردند. بیشتر ملاکان ارضی بی سواد و بعضاً به شدت نادان و جاهل بودند که کوچکترین درکی از کار قوه مقننه نداشتند. آنان با انتخابات نمایشی به پارلمان راه پیدا می کردند و ازین طریق میخ حاکمیت محکمر کوبیده می شد. در آن زمان فکاهی ها و طنزهای بسیاری از کودنی این وکلاء نقل مجالس بود. یکی از این وکلاء گفته بود «چرا عوض قیر ریزی، سرک ها را کاه گل نمی کنید؟» و دیگری در جواب این سؤال که «رأی شما چیست؟»، راه های ولسوالی خود را که از کدام طریق به کجا می رود، تشریح کرده بود. این کودن ها حافظ منافع سلطنت بودند و با این سلطنت قدرت محلی شان را حفظ کرده، به هر استبدادی دست می زدند. چنانچه در بالا گفته شد، عطامحمدخان توحی که در افتتاح لویه جرگه قانون اساسی (۱۹۶۴) رئیس موقت شد، در جریان سپاسگزاری از «مقام سلطنت» خود را سگ دربار نامید. این فقط «عطامحمدتوحی» بود که با آواز بلند اعتراف می کرد، درحالی که تمام اربابان فنودال در آن زمان چنین موجودات «شریفی» بودند.

مقام سلطنت در مناطق مرزی اختیارات نامحدودی به ملاکان داده و حتی حفاظت و صلاحیت نگرانی مرز را در ید قدرت آنان قرار داده بود. سردار محمدعلم خان بلوچ در چهاربرجک نیمروز، شهنوازخان بومدی در سرحد فراه، حاجی آقا محمد خان در سرحد شیندند، در مقطعی افرادی از خانواده میر زمان کنری که از مبارزان نامدار جبهه چهارم استقلال بود در سرحد کنر با دهها ملاک بزرگ دیگر رسماً از سوی خاندان چنین صلاحیتی داشته و سرحدداری ها بدون مشوره و حتی دستور این «خوانین» کاری انجام داده نمی توانستند. اینان افراد مسلحی در اختیار داشتند و عده آنان به قاچاق دست می زدند و از این طریق پول های کلانی به دست می آوردند. این جاست که اصل حاکمیت طبقاتی فنودالان و ملاکان از زمان احمدشاه تا این زمان تغییر جدی نکرده، فقط فکتور کوچک دلالان سرمایه به این جمع اضافه شده بود و باز هم نشان می داد که جامعه به دو بخش ستمکش و ستمگر تقسیم مانده؛ ستمگران پول، ارتش، محکمه، زندان و شکنجه را در اختیار داشتند و ۵ درصد جامعه را می ساختند؛ در مقابل، ستمکشان که جز عرق و ابله دست چیزی در اختیار نداشتند، ۹۵ درصد جامعه را تشکیل می دادند. این ساختار روشن می ساخت که این دولت ها وظیفه ای جز حفظ منافع ستمگران و سرکوب ستمکشان نداشته و تعریف واقعی دولت را به نمایش می گذاشتند.

باری در پارلمان دوره ۱۲، مسأله ارزیابی زمین و اخذ مالیه دقیق مطرح گردید و قرار شد تا بر طبق «قانون» روشن گردد که چه کسی واقعاً چه مقدار زمین دارد و برای این کار تکت های مالیه و قباله های شرعی و عرفی معیار قرار گیرد و از روی آنها اسناد دقیقی برای زمینداران ترتیب گردد. اما چون بیش از ۹۰ درصد اعضای پارلمان را اربابان و خان ها می ساختند و هر یک آنان هزاران جریب زمین دولتی و مردم را غصب نموده، سند و مدرکی نداشتند (در آن زمان حاجی سلطان محمدخان فراهی ۸۵ هزار جریب زمین و سردار محمدعلم خان چهاربرجکی ۴۰ هزار جریب زمین در اختیار داشتند). عده ای از اربابان شمال نیز چنین زمین های بی سر و پائی

داشتند و هر یک بیش از ۱۰۰ دهقان را استثمار می کردند. اینان حاضر نبودند که علیه خود چنین قانونی را به تصویب برسانند لذا کار تهیه و تصویب آن رد شد.

درین ۲۰ سال، قیام دهقانی انسجام یافته ای به راه نیافتاد، چون فشار ملاکان ارضی (دهقانان بی زمین که در آن وقت بیش از ۶۰ درصد دهقانان را می ساختند، علاوه بر این که هر ساله زیر بار قرض اربابان گور می شدند و خود با زن و فرزندشان در طول سال در کنار دهقانی، بیگار هم می دادند، در قلعه های اربابان زندگی کرده، بیشتر خان ها جانی به نام قلعه کهنه داشتند که در آن ها تا ۵۰ دهقان زندگی می کردند و به این صورت در گرو ملاکان به سر می بردند)، پولیس و استخبارات دولت و فتوهای ملاها و مولوی ها برای ادامه سلطنت، دهقانان را چنان زیر فشار قرار داده بود که اجازه نفس کشیدن برای شان نمی داد، لذا جنبش طبقاتی دهقانی در این ۲۰ سال ضعیف بود، صرف در سال ۱۹۷۰ که اوج قحطی و در ۱۹۷۱ که سیلابها بیداد کردند، ساکنان فقیر دهات مجبور به آوارگی شده، در جاهائی دست به اعتراض زدند.

درین دوره، دولت در وادی هلمند و ننگرهار، توجهی کوچک در بخش زراعت کرد که قبلاً روی آن مکتب شد، به ساختن چند نهر و فارم و تعیین حقابه پیشرفته اقدام کرد. اما در نقاط دیگر کشور، زراعت مثل گذشته بدوی ماند. دهقانان با بیل، کلنگ، گاو آهن، ماله، چپر و شاخی، جوی کاری، کشت و حاصلبرداری می نمودند و چون صاحب بخش اعظم زمین ها، خان های فنودال بودند، با مقدار آبی که در اختیار داشتند، علاقه ای به آبادسازی زمین های بایر نداشتند، در حالی که هر سال بر تعداد دهقانان بی زمین افزوده می شد و بخشی از دهقانان میانه ورشکسته شده، به خیل دهقان بی زمین می پیوستند لذا هر سال نیروی کار اضافی در دهات خلق شده و چون در بخش تولید صنعتی شهرها پیشرفتی جدی نداشت، بنابراین در شهرها زمینه جذب چنین نیروئی به وجود نیامد، به این خاطر درین دوره فرار دهقانان به ایران آغاز گردید و عده ای به کشورهای عربی حاشیه خلیج رفته، فروش نیروی ارزان کار و مطیع آنان در این بازارها رونق خوبی پیدا کرد. کارگران افغان در ایران و کشورهای عربی هیچ گونه مصونیت کاری نداشتند و این کالا طور سیاه در بازار عرضه می شد، جریانی که تا امروز ادامه دارد. اما بعد از تجاوز شوروی به افغانستان شکل دیگری یافت که در جایش ذکر خواهیم کرد.

با رشد معارف و گسترش تولید دولتی و تجارت که توأم با احداث جاده های خامه و پخته و توسعه شهرنشینی با نقشه های جدیدی همراه بود، قشر میانه خرده بورژوازی شهری آهنگ رشد نسبتاً بالائی داشت. در اواخر «دهه دموکراسی» تعداد این طبقه تا ۱۰۰ هزار نفر رسید و به خاطر باسواد و حساس بودن در برابر حوادث سیاسی، با اعطای دموکراسی در ایجاد جنبش های چپ، راست و میانه، نقش برجسته ای ایفاء کرد. اهل کسبه نیز که بیشتر در دهات می زیستند، زیر فشار خان ها و ملاها به سختی جان می کنند. آنان نیز بخشی از عاید خود را مالیه می دادند و زیر فشار بیگار قرار داشتند. با ورود کالاهای خارجی و رشد نسبی تولیدات صنعتی در داخل، درین دوره برخی از شعب اهل کسبه چون جولائی (تکه بافی)، بوت سازی، صابون سازی، آهنگری (بیل های شاهرودی و ترکمنی که از ایران و آسیای میانه به افغانستان می آمد، بخشی از آهنگری را فلج ساخت)، مسگری، نخ ریزی و رنگریزی ضربات سختی خورده، بخشی از افراد اهل حرفه بیکار و برای فروش نیروی کار شان روانه خارج شدند. درین دوره نیروی کار در افغانستان به صورت واقعی به کالا تبدیل شد که به ایران، پاکستان و برخی از کشورهای عربی صادر می شد.

درین مدت، دولت با شیوه اقتصاد مختلط که بنیانگذار آن داوودخان بود، اقتصاد و بازار را زیر تسلط داشت که با دو پلان پنجساله اول و دوم ادامه یافت و در ۱۰ سال «دوره دموکراسی» دنبال شد. اما اقتصاد دولتی و برنامه شده

درین ۲۰ سال روند مسلط را پیمود که با از صحنه بیرون شدن زابلی و از کار افتادن بانک ملی، سرمایه داران درین بخش چندان تمایلی نشان نداده، بورژوازی کمپرادور در بخش تجاری رشد بیشتری کرد. چون از یک طرف دولت جلو رشد بیشتر این بورژوازی را نمی گرفت و از سوی دیگر قادر به تولیدی که تکافوی بازار را کند و خودکفا شود، نبود، لذا بازارهای افغانستان جبراً بر روی خارجی ها باز شد. دولت کنترل نفت و شکر را در اختیار گرفت، اما دهها قلم کالای وارداتی دیگر توسط تاجران ملی و دلال وارد بازار می شدند. نفوذ اتحاد شوروی درین دوره در اقتصاد افغانستان و مخصوصاً در بخش نظامی چشمگیر گردید و افغانستان به وابستگی کشانده شد. اتحاد شوروی از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ مبلغ ۵۷۲ میلیون دالر به افغانستان قرض داد و ۱۰۰ میلیون دالر کمک بلاعوض نمود، درحالی که درین مدت امریکا ۹۹ میلیون دالر به افغانستان قرض داد و ۳۱۳ میلیون دالر کمک بلاعوض کرد؛ بعد به ترتیب المان، چین و کشورهای دیگر به افغانستان قرض دادند. درین دوره ۱۰۵۰ کارشناس شوروی در افغانستان کار می کردند، در حالی که کارشناسان امریکائی به ۱۰۵ نفر می رسیدند. اما کمک های شوروی به افغانستان بعد از ۱۹۶۵ آهنگ بالاتری گرفت که تا ۱۹۷۸ به ۱۲۵۰ میلیون دالر رسید. درحالی که درین مدت از امریکا هیچ کمکی دریافت نشد. درین مدت ۳۷۲۵ افغان جهت تعلیم نظامی به شوروی رفتند که فقط ۴۸۷ نظامی به امریکا اعزام شدند. این روند چگونگی آهنگ تند وابستگی دولت افغانستان به اتحاد شوروی را نشان می دهد که بالاخره زمینه ساز تجاوز آن کشور به افغانستان شد.

درین مدت شوروی ها شش درصد سود و امریکائی ها شش و نیم درصد از قرض های شان سود می گرفتند و این نشان می دهد که شوروی از سال ها قبل در افغانستان چون امپریالیست ها عمل می کرد. کمک های اتحاد شوروی به افغانستان شامل پخته کاری جاده های شهر کابل، تانک های ذخیره پترول، تعمیر چند سیلو، تعمیر چند بندر در کنار دریای آمو، تعمیر میدان های هوایی کابل و بگرام، سرک کابل - شیرخان، سرک پلخمری - مزار - شبرغان، سرک تورغندی - هرات - قندهار، پروژه آبیاری ننگرهار، بند آبیاری سرده غزنی، دستگاه برق نغلو، دستگاه برق درونته، دستگاه برق حرارتی مزار، دستگاه برق دوم پلخمری، تفحص و استخراج نفت و گاز، پایپ لاین انتقال گاز، کارخانه کود کیمیائی، فابریکه خانه سازی کابل، پولیتخنیک کابل، تخنیک های کابل و مزار، امتداد لین های برق و تعمیر طب جلال آباد و مکروریان ها می شد.

از درک قرض ها و امدادهای امریکا به افغانستان، طرح آبیاری وادی هلمند و ارغنداب، دستگاه برق کجکی، دستگاه برق گرشک، لین های انتقال برق، سرک کابل - قندهار، سرک قندهار - سپین بولدک، سرک هرات - اسلام قلعه، میدان هوایی قندهار، معدن زغال سنگ دره صوف و عمارت پوهنتون کابل می باشند.

از درک قرضه های المان به افغانستان، دستگاه برق ماهیپر و کمک به پروژه انکشافی پکتیا؛ از قرضه های چین طرح آبیاری پروان، تربیه مرغ و ماهی و فابریکه نساجی بگرامی و بالاخره از درک قرضه های هند شفاخانه اطفال در کابل و دستگاه های کوچک برق آبی در افغانستان را می توان نام برد.

درین دوره در بخش خصوصی، تولید صنعتی رشد چندانی نداشت، اما در بخش دولتی کارگران بسیاری پا به عرصه نهادند که نه از قانون کار، نه تشکیل اتحادیه های کارگری، نه بیمه و نه امتیازات رهایشی برخوردار بودند. برای بار اول کارگران نساجی جبل السراج به خاطر وضعیت بد معیشتی در ۱۹۵۹ دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب سه روز دوام کرد و بعد هیأتی از سوی دولت با کارگران مذاکره نمود و بدون این که هیچ امتیازی به آنان داده باشد، فقط رئیس این کارخانه برکنار و رئیس جدیدی انتخاب شد که هیچ قدمی در بهبود زندگی کارگران نگذاشت. با این که در جریان تظاهرات و اعتصابات روشنفکری، جریان شعله جاوید که با ایدئولوژی پرولتری و

انقلاب قهری در برابر پارلمان‌تاریزم و دفاع از سرمایه‌گذاری شوروی در بخش دولتی، کارگران را به شرکت در اکسیون‌های علنی دعوت می‌کرد و برنامه‌های سخنرانی برای شان می‌گذاشت، اما از جایی که این جریان جوان بود و کارگران تا هنوز به آگاهی طبقاتی نرسیده و طبقه‌ای در خود نه طبقه‌ای برای خود بودند، با آن هم این تلاش‌ها در بیداری کارگران بی‌اثر نبود. این جریان کمونیستی قادر نشد که در میان کارگران و دهقانان کار اساسی ترویجی را پیش ببرد و پیشروهای زحمتکش‌شان را به صف خود جلب نماید. اعتصابات کارگران در نساجی جبل السراج، نفت و گاز شبرغان و کود و برق مزار، حرکت‌های خودجوشی بودند که به نحوی نقش دورانساز این طبقه را به نمایش می‌گذاشت.

از زمان احمدشاه که اولین بار نام افغانستان برین خطه گذاشته شد تا کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، نوع رژیم در افغانستان شاهی بود که ابتداء قبیله‌سودزائی (از احمدشاه آغاز می‌گردد) بعد قبیله‌بارکزائی (از امارت اول دوست محمدخان شروع و الی ظاهر خان دوام نمود) بر افغانستان «پاچاهی» کردند. در تبدیل پادشاهی از یک قبیله به قبیله دیگر، انگلیس‌ها نقش مهمی داشتند. امریکا بعد از یازده سپتمبر ۲۰۰۱، پولپ‌زائی‌ها را به قدرت رساند.

درین ۲۲۶ سال (از ۱۷۴۷ تا ۱۹۷۳) شاه در رأس تمام امور قرار داشت و با ابزاری چون فنودالان بزرگ، سرمایه‌داران بزرگ، ارتش، پولیس، خزانه، استخبارات، زندان و سرکوب حکومت می‌راند. این شاهان برای تحکیم قدرت و سرکوب توده‌ها و شکست رقباء در کنار استفاده از اردوی منظم، از افراد مسلح ملوک الطوائف نیز سود می‌بردند. این بازوی مسلح، شاهان را بر اریکه‌نگه می‌داشت و به این خاطر قومندانان ارتش، گردانندگان اصلی سیاست در افغانستان بوده‌اند. احمدشاه ابدالی برای تحکیم قدرتش اردوی ۷۰ هزار نفری را با توپخانه سنگین سازمان داد که قدرت فرزندش را نیز تثبیت نمود، اما فرزندان و نواسه‌های تیمورشاه در رقابت‌های خونین برای غصب تخت و تاج، این ارتش را تکه‌پاره نمودند و هر کدام با اتکاء بر برخی از ارتش و افراد مسلح ملوک الطوائف قدرت راندند.

دوست محمد خان اردوی ۳۰ هزار نفری را ایجاد کرد. شیرعلی خان اردوی ۵۰ هزار نفری که شامل سواره، پیاده و توپچی می‌شد، برای تجهیز این اردو کارخانه نظامی را وارد افغانستان نمود. عبدالرحمن خان اردوی ۹۰ هزار نفری را سامان داد و ماشین‌خانه را وارد افغانستان نمود. حبیب‌الله خان علاوه بر این که اردوی پدر را حفظ کرد، ۲۴ هزار مسلح را برای نگهداری خود در کابل نگهداشت. شاه امان‌الله برای تقویت اردو از المان، ایتالیا، بلجیم و انگلستان سلاح وارد کرد. توپهای ۶ پین، ۹ پین، ۳۶ پین و چند بال‌طیاره خرید و قطعه نمونه را ایجاد کرد. این اردو در زمان صدارت داوود به ۸۰ هزار نفر رسید و در ۱۹۵۵ با تأسیس لویه جرگه برای تصویب خریداری سلاح از شوروی، به سلاح‌های پیشه، کلاشینکوف، گرینوف، راکت انداز دستی، راکت انداز وسط و ضد تانک، هاوان‌های ۸۲ ملی متری، زره پوش‌های بی‌تی آر-۴۰، بی‌تی آر-۱۲۵، تانک‌های تی-۳۴، توپ‌های ام-۳۰، دی-۳۰، هاوان ۱۰۷ ملی متری، توپ‌های ۵۷ ملی متری ضد تانک و ۳۷ ملی متری ضد طیاره، ماشیندار ۴ میله، طیاره‌های محاربه‌ئی سو-۷، میگ-۱۹، طیاره‌های بمباردال-۲۸، میگ-۱۷ و طیاره‌های تعلیمی میگ-۱۵، هلیکوپترهای ترانسپورتی و محاربه‌ئی می و می-۴، طیاره‌های ترانسپورتی ال-۱۴، ال-۱۹ و طیاره‌های تعلیمی ال-کا-۱۸ و دیسانت ان-۲ مجهز شد. اکثر این سلاح‌ها از جنگ دوم جهانی باقیمانده بودند که بسیاری آنها از روند تولید خارج شده و شوروی می‌خواست که با پول این سلاح‌ها برای مقابله با پیمان ناتو، سلاح‌های جدیدی تولید کند.

به این صورت اردو در طول این تاریخ در مرکز سیاست قرار داشت و برای استقرار طبقه حاکم جان کنی می کرد، کاری که در تمام جوامع طبقاتی انجام می دهد، اما گفتن این که اردو در این سال ها از سیاست دور نگهداشته شده، ادعای احمقانه ای است که ناآگاهی چنین افرادی را از سیاست و نقش ارتش ها در جوامع طبقاتی نشان می دهد. دخالت نکردن اردو در سیاست به این معنی نیست که سربازان مجله نمی خواندند و یا رادیو نمی شنیدند بلکه عملکرد ارتش ها جهت بر قدرت نگهداشتن حاکمان طبقاتی خاصی است که ما در این سال ها شاهد آن بودیم و «غند ضربه» بهترین نمونه سر ماندن اردو بر سیاست های خاندان را نشان می داد. موجودیت ارتش در رژیم های انقلابی و یا ضد انقلابی پیشبرد سیاست با اسلحه است. وقتی نادرخان به قدرت می رسد، برای هشت تن از سرانی که از او حمایت کرده بودند، رتبه سپه سالاری و برای ۱۹ تن دیگر نایب سالاری اعطاء می کند که در میان این ۲۷ تن فقط یک بارکزائی، دو محمدزائی، یک بدخشی، ۲ هزاره و یک هراتی قرار داشتند که جمله هفت نفر می شدند، اما ۲۰ تن دیگر افراد بیسواد مربوط قبایل جنوب بودند. صدها نفر دیگر نیز از فرقه مشر تا تولی مشر به چنین منصب هائی مقرر شدند. همین ها بودند که وقتی در ۱۹۳۰ مردم شمالی به ضد مأموران نادرخانی که از هیچ ستمی بر آنان دریغ نمی ورزیدند، قیام کردند، به وسیله جنرال وکیل خان نورستانی چنان سرکوب شدند که دیگر نفس نکشیدند. در صورتی که سیاست «طرق و اسالیبی جهت رسیدن به هدف» تعریف گردد، پس اردو، سیاست تثبیت قدرت نادرخانی را در عمل پیاده کرد. به این خاطر بود که حاکمیت خاندان در قدم اول محمدزائی ها، بعد درانی ها، بعد غلجائی ها را در رأس ارتش قرار می داد، با این که بیش از ۵۰ درصد سربازان اردو را در آن زمان هزاره ها و ازبک ها تشکیل می دادند، اما ۲ درصد افسران بلند رتبه اردو را نمی ساختند، معلوم نیست که اینها چرا جزئی از سیاست های دولت ها و سیاسی بودن رهبری اردو به حساب نیاید؟ بالاخره این اردو بود که با کودتای ۲۶ سرطان، داوودخان را که خود جنرال اردو بود به قدرت رساند و بعد اردو در ۷ ثور، کودتای خونینی را به سر رساند که در آن حزب دموکراتیک خلق به قدرت رسید. درین ۲۲۶ سال هر طرفی را که اردو اختیار می کرد، همان طرف تعیین کننده سیاست و قدرت بود.